

در گفت و گو با سید عبدالله حسینی، شاعر

از جلسه آزادی قدسی تا تحریم قهرمان و بقا

به اذعان تمامی آشنایان به تاریخچه شعر انقلاب اسلامی، پس از جلسه حوزه هنری تهران، دومین پایگاه جریان ساز شعر انقلاب اسلامی جلسه شعر حوزه هنری مشهد بوده است؛ جلسه‌ای که قریب به دو دهه توانست نسلی از شاعران جوان را به کاروان شعر انقلاب اسلامی بیفزاید که اکنون میانسالان میداندار شعر انقلاب در خراسان و تعداد چشمگیری میدانداران شعر انقلاب در کشورند. سید عبدالله حسینی، هادی منوری، مصطفی محدثی خراسانی، جلال قیامی، مجید نظافت، غلامعباس ساعی، محمود اکرامی فر، احمد زارعی، فضل الله قدسی، مرتضی امیری اسفندقه، محمد کاظم کاظمی، محمدحسین جعفریان، ابوطالب مظفری و... کسانی بودند که در آن روزگار در سایه بزرگانگی مثل: غلامرضا قدسی، احمد کمال پور، ذبیح الله صاحبکار، امیربرزگر، جواد غفورزاده و... قدرافراشتند. سید عبدالله حسینی در این میان جوش و خروش بیشتری داشت و با حضور خود و دوستانش در جلسه بزرگان شعر، بستری برای جلسه حوزه هنری فراهم کرد. او به این نام‌های آشنا اشاره می‌کند و می‌گوید: «ما وقتی در مشهد به عنوان شاعر چشم باز کردیم، نام‌های آشنای شعر همین‌ها بودند. یعنی اوایل انقلاب در جلسات، همین بزرگواران را می‌دیدیم. البته به جز بقا و قهرمان. این دو بزرگوار را من دو-سه بار بیشتر ندیدم. یادم هست مرحوم قهرمان را یک بار در کتابخانه دانشکده ادبیات دیدم و یک بار هم دو-سه سال قبل از فوتشان در جلسه‌ای که داشتند.»

حسینی آغاز آشنایی‌ها را از قدسی می‌داند و می‌گوید:

«شاید بشود گفت اولین کسی که ابتدا با او مانوس شدیم مرحوم قدسی بودند. هنوز حال و هوای اوایل انقلاب بود و به تازگی از زندان آزاد شده بود و در سالن دادگستری در چهار طبقه مشهد برنامه‌ای گذاشته بودند به میمنت آزادی ایشان. در این جلسه که من حدود ۱۷ سال سن داشتم و به عنوان شاعر هم شناخته نمی‌شدم، حضور داشتم و افرادی مثل خسرو نژاد و بقا و صاحبکار و نیک وبرزگر هم بودند. در پایان این مراسم مرحوم قدسی صحبتی کرد و یک شعر خواند که داستان مصلوب شدنش در زندان را تعریف می‌کرد. این اولین آشنایی من با ایشان بود.»

این شاعر راهبایی به جلسه شعر استاد شفق را زمینه و بستر شکل‌گیری جلسه شعر حوزه هنری می‌داند که «از آن پس در همه جلسات شعر که این بزرگواران بودند می‌رفتم. بعدها از آقای شفق شنیدم جلسه‌ای داشتند در باغ نادری که خیلی‌ها به آنجا می‌آمدند. در این جمع فاصله سنی محدود بود و شاعر نوپرداز هم نداشتیم. نوپرداز ما جلال قیامی بود. آقای محدثی و نظافت هم گاهی می‌آمدند. از آن پس دیدم در این جمع به جایی نمی‌رسیم. چرا که اینها بزرگان شعر مشهد بودند ما باید به فکر یک جلسه دیگر می‌بودیم. این بود که به سازمان تبلیغات پیشنهاد کردم و موافقت کردند تا جلسه شعری با بچه‌های انقلاب بگذاریم. یک اتاق ۹ متری با ۵-۶ صندلی به ما دادند و ما کار را شروع کردیم. رو به روی منزل مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی که بعدها



هنوز حال و هوای اوایل انقلاب بود و زنده یاد قدسی به تازگی از زندان آزاد شده بود و در سالن دادگستری در چهار طبقه مشهد برنامه‌ای گذاشته بودند به میمنت آزادی ایشان. در این جلسه که من حدود ۱۷ سال سن داشتم و به عنوان شاعر هم شناخته نمی‌شدم، حضور داشتم و افرادی مثل خسرو نژاد و بقا و صاحبکار و نیک وبرزگر هم بودند. در پایان این مراسم مرحوم قدسی صحبتی کرد و یک شعر خواند که داستان مصلوب شدنش در زندان را تعریف می‌کرد. این اولین آشنایی من با ایشان بود.

می کردیم مرحوم قیصر جواب او را داده است که
شب عبور شما را شهاب لازم نیست
که با حضور شما آفتاب لازم نیست
در این چمن که ز گل های برگزیده پر است
برای چیدن گل، انتخاب لازم نیست
خیال دار تو را خصم از چه می بافت؟
گلوی شوق که باشد طناب لازم نیست
ز بس که گریه نگردم غرور بغض شکست
برای غسل دل مرده آب لازم نیست
کجاست جای تو؟ - از آفتاب می پرسم -
سوال روشن ما را جواب لازم نیست
ز پشت پنجره بر خیز تا به کوچه رویم
برای دیدن تصویر، قاب لازم نیست



و این تصورات غلط ما بود در آن زمان باعث شد دور آنها جمع نشدیم و ضرر کردیم.
پس از آنکه قرار شد این بزرگواران به جلسه حضرت آقا دعوت شوند، به دیدن مرحوم کمال
در منزلشان رفتیم و ایشان را دعوت کردم. حدود سال ۶۴ یا ۶۵ بود. مرحوم کمال پذیرفت و
بالهجه غلیظ مشهدی یک خاطره هم تعریف کرد و گفت: برای سربازی پسر من رفتم تهران
دفتر ریاست جمهوری و گفتم به آقای خامنه ای بگویند کسی به نام کمال پور آمده است
شما را ببیند. اول مرا مسخره کردند ولی بعد که تماس گرفتند و آقا موافقت کردند با عزت و
احترام مرا به محل کار ایشان بردند. آقای خامنه ای هم با اینکه رئیس جمهور بودند با همان
مشی دوستی و رفاقت از من پذیرایی کردند و ساعتی صحبت کردیم. به هر حال ایشان پس
از آن به جلسات ما هم دعوت شدند و خیلی در رشد و تقویت شعر ما موثر بود.»
حسینی در پایان این گفت و گو به دو خاطره از قدسی و قهرمان اشاره کرد و گفت:
«با مرحوم قدسی و مرحوم نصرالله مردانی وبرزگر به اردویی رفتیم. در آنجا به قدسی گفتم
: آقای قدسی سفید کرده اید. منظورم این بود که پیر شده اید. ایشان هم روبه من کرد و
گفت: آدم باید قلبش سیاه باشد.
در این یکی دو سال آخر عمر هم یک بار مرحوم قهرمان را در جلسه ای دیدم و شعری
خواندم که در آن از واژه گلایه استفاده کرده بودم و ایشان گفتند ما در ادبیات گلایه نداریم
بلکه گله داریم.»

به ساختمان جدید در خیابان مدرس منتقل شدیم.
پس از برپایی این جلسه تازه نیازمان به این بزرگان
بیشتر شد و جای خالی استادان را حس کردیم. این بود
که به این نتیجه رسیدیم تا از وجود آنان استفاده کنیم.
ماسراغ استاد صاحبکار رفتیم که فکر می کردیم زبانش
نوتر است و به مانزدیکتر. ایشان هم قبول کردند و خیلی
حضورشان در جلسات ما مفید بود. البته غلامرضا
قدسی که همان اوایل فوت کردند.»
در این سال ها جلسات شعر با حضور آیت الله خامنه ای
که آن زمان رئیس جمهور بودند در مشهد برگزار می شد
و قرار شد از این شاعران پیشکسوت هم دعوت شود.
حسینی ماجرا را اینگونه توضیح می دهد: «از طرفی
پس از یکی دو جلسه ای که با حضرت آقا برگزار می
کردیم توصیه شد این بزرگان را هم دعوت کنیم. ما
که در ابتدای انقلاب کمی سرمان بوی قرمه سبزی می
داد، برخی از این بزرگان را انقلابی نمی دانستیم و این
اشتباه ما بود. ما تصورمان این بود که شاعر حتما باید
برای انقلاب شعر بگوید. البته شعرهایی هم داشتند
ولی نه آن گونه که ما به صراحت از انقلاب می گفتیم.
این بود که آنها را در برابر خود می دیدیم به خصوص
مرحوم قهرمان را که می شنیدیم در جلسات ایشان
شعر عاشقانه هم خوانده می شود و ما خواندن شعر
عاشقانه را تابو می دانستیم و بر نمی تابیدیم. این بود که
هیچ وقت به جلسه استاد قهرمان نمی رفتم که البته
خسارت های زیادی برای من داشت. یعنی به دلیل این
ناپختگی از این جلسات محروم می شدیم. خبرهایی هم که
می رسیدندون تحقیق قضاوت می کردیم مثلا مرحوم
قهرمان یک غزل داشتند با ردیف «اگر یافتی بگو»
که فکر می کردیم با اندیشه های انقلاب زاویه دارد؛
ای دل! ره رمیدن اگر یافتی، بگو
یا جای آرمیدن اگر یافتی، بگو
آسوده نیستی ز تپیدن تمام عمر
سودی از این تپیدن اگر یافتی، بگو
در گوشه ی قفس شده بال و پرت گره
سر رشته ی پریدن اگر یافتی، بگو
اوضاع روزگار، سراسر ندیدنی ست
وضع ی سزای دیدن اگر یافتی، بگو
در این چمن که غارت پاییز دیده است،
یک گل برای چیدن اگر یافتی، بگو
در خانه ای به کوچکی خانه ی حباب
جای نفس کشیدن اگر یافتی، بگو
افسانه ی مکرر و تلخ حیات را
شایسته ی شنیدن اگر یافتی، بگو
جان می دهم به تلخی و مقصد پدید نیست
شیرینی رسیدن اگر یافتی، بگو
شغلی برای من که فرومانده ام ز کار
جز دست و لب گزیدن اگر یافتی، بگو
تصور ما این بود که ایشان در این غزل می گوید این
انقلاب هیچ نتیجه ای نداشته است. از طرفی هم فکر